

سکینه

مسعود شهید

نیم روزی عاشقان دیدم که پر می زنند
گوئیا رفته به درگاه خدا در می زنند
عاشقان با یک نظر لعل و زمرد می شوند
ظالمان بر سینه ام از پشت خنجر می زنند
عاشقان خود را مهیا کرده بر درگاه دوست
همچو جبریل امین هر لحظه شه پر می زنند
در چنان حوران همی بنشسته بر روی حریر
چشم در راه شهیدان دم به دم سر می زنند
این زمین در هجر آن یاران دین گشته غریب
عاشقان در آسمان آهنگ دیگر می زنند
این زمین در یک نظر گشته نگون بخت و حقیر
بر دل من فاسقان هر لحظه اخگر می زنند
از برای قدر خوبی های مسعود شهید
در فراغش ملتش هر لحظه پر می زنند

به شهادت از احمد مسعود
دانشیار قهرمان ملی کشور

خونهای عاشقان

خونهای عاشقان چون لعل ماند در وطن
سرخ سازد روی ما را پیش روی اهرمن
عاشقان پیوسته با حق هم نوا
ما کجاییم و کجا هستند مردان خدا
آن که انحر لیمه شب نجوا کند با ذوالجلال
راژ گوید با خدا فارغ بود از قیل و قال
من دمی خالی ز خود گشتم ز غیر او جدا
شمه ای آگه شدم زان معنی مهر و وفا
دینمش ماه درخشان جهان دیگر است
محرم اسرار حق و همنشین دلیر است



وقتی تو می رفتی
زمین در چند قدمی گلوله و قلب خمیازه می کشید
و کلاغ های شوم مزدور
بر مدار مبهمی از مرگ، حرکت می کردند
و روح تو
آن روح سبز بزرگ
بر منطبق اشراق قدم می گذاشت

برای تطهیر دادن تاریخ
و تیمار دادن این شیر زخم خورده ی مجروح
از زرفنای آن دره ی رازهای سر به مهر
سر بر آورده بودی
فرزند پنجشیر
فرزند آب و آینه
تو در نمازهای مکرر داغدارت
برای تنهایی کابل
و جراحت انعام مزار
و سرقه های مسلول قندهار
خون می گریستی

و حالا
غروب پنجشیر برایت دلنگی می کند
و کوچه باغ های صمیمی هرات
در هر چاشنگه برای آمر صاحب
بهانه می گیرند
ای مرد
ای شریف ترین حماسه ی جاوید
وقتی تو رفتی
جنگل ها تب کردند
و زمان در محوری از جنون ناباوری
به اعما رفت

و امروز
کوههای پر صلابت پامیر
خود را
در خاطرات کج کلاه عاشق عیاری
مرور می کنند

که در حریم عصمت تاریخ
راه می یابد در نور، در شعر، در شهود
و شاه بیت غزل های شاعران سرزمین خورشید می شود

ای مرد
ای عاشقانه ترین مغول ممکن
خوب می دانم
و تمام این کوه ها
که در مسیر امواج ذکرهای شبانه ات بوده اند
خوب می دانند
تو
مشمول مرور زمان نخوتی شد
مانند آفتاب
آب و آینه

مهندس غیانی پاسیان

به تو گویم چون میهن من
بیا تا در کنار هم
ز هامون
تا
به جیحون
ز نورخر
تا
هریوا
ز بخدی
تا
به بولدک
به پاس رحلت آن
قهرمان مرد
پاسیان
موز و بوم خویش
سبه جامه براندازم
"طرح نو در اندازیم" (۱)
همه بگم
به پا خیزیم!!
سپاه را
سخت بر بندیم
"فلک را سلف بشکافیم" (۲)
و از خدمت
برای رقت میهن
طوفانی به پاسداریم
۲۰۱ - لسان القیاب حافظ شیرازی

حمید حسینی

سرزمینم ای دیار خسته دل
مهد خاک آریا آشفته دل
ای که ناست با مصیبت همناست
ای که خاکت خاک پاک اولیاست
زخمها خوردی و قد افراستی
تخم عشق و عاشقی میکاشی
دست نا محرم تو را جد پاره کرد
تخم خود خواهی تو را بیچاره کرد
شام تار تو سحر هرگز نداشت
روز روشن لحظه ای سازش نداشت
خاک پاکت را چو مستی داد باد
داد در یک لحظه او آنرا به باد
یا همه تاریکی و تنهایی
یا شب یلدای بس طولانیت
شیر مردان دلیری داشتی
عشق را در سینه شان می کاشتی
شیر مردان بلند و استوار
معنی "لا سیف الا ذوالفقار"
کز دل آن دره او برخوایستی
کس ندیده است هیچ از او ناراستی
تا تو را دست و دلش محرم شود
ذره ای از عقده هایت کم شود
مهر خود را در درونش کاشی
کاش او را تا ابد میداشتی
مرد طوفان، مرد تاب و انتظار
مرد همراه تو در شبهای تار
مرد اقیانوس دل مرد خدا
بنده ای از قید تن گشته جدا
مرد شب بیدار دل مرد دلیر
شیر مردی از تبار پنجشیر
آفتابی در زمین افروخته
کز شعاعش سینه کین سوخته
آنکه آسایش از او بس دور بود
زان سبب سر تا به پایش نور بود
نور عشق و نور ایمان و شرف
نور مردن بارها بهر هدف
او همه عشق خدائی بود و بس
جلوگاه کبریائی بود و بس
خاکیان هرگز تو را نشاخنند
عقده نام تو در دل داشتند

عاقبت این عقده ها سر باز کرد
یکجهان عشق از زمین پرواز کرد
آفتاب از خاک بر افلاک شد
در شعاعش هفت وادی پاک شد
اینگ او خورشید رخشانی شده
نور افشان درخشانی شده
از پناه دره بس یا شکوه
می کند هر صبحگاهی او طلوع
تا که صبح آید بسی امیدوار
روز روشن کرد بر خود افتخار

عاشق شدم

باز حرف سیاسی زدی
عاشقی هم سیاسی است
وقتی بول نداشته باشی
عاشقی سیاسی است
چقدر هوا سرد است
دوست داشتم
برای شما دستکش بخرم
داریم عبور می کنیم
از کوچه هایی که دکان سوداگران تهاشان کرده
به شما نخواهیم رسید
همه پاسپانها این را می دانند
توی خیابانها
باد می تازد
نامه ای که برای شما نوشتم
به دریا پست می کنم
هر وقت به دریا رفتید
...
این شعر را برای شما گفتم
جواد لگزیان

مهدیه پیشقدم

آیا کسی به جای خدا حرف می زند؟
من یک سؤال ساده، دعا حرف می زند؟
قرآن نیاورید برایم مقدسست
یک سوره از تو، من، شعرا حرف می زند
اما چه سود باز برایم گزنده است
آخر تمام درد مرا حرف می زند
شاید سؤال مرا نیست پاسخی
گفتم کسی به جای شما حرف می زند
ار خلق ما چقدر خدا شاد می شدی
این دل بین، فقط از هوا حرف می زند
گفتند من و تو پل رابط میانماست
آخر بگو نماز قضا حرف می زند؟

(به مناسبت درگذشت سومین سال پدر بزرگوارم)

پدر



به تو نگاه می کردم ای چهره آسمانی
ای درخشان ترین ستاره
ای پدر چون کوه استوار
در نگاه تو نیرویی نهفته بود
به تو نگاه می کردم
نگرانی های مرا از من دور می کردی
به تو نگاه می کردم و
تو دعا می کردی
شعر می گفتی

تو شعر می گفتی و من به تو فکر می کردم
تو شعر می گفتی و من به آینده امیدوار می شدم
تو شعر می گفتی و من به خدا نزدیکتر می شدم
پدر تو مهر بودی و عاطفه و عشق
تو بهار همیشگی برایم بودی
ای نهایت پاکی
پدر
مرا بنگر
تا یا یاد تو
پریشانی ام را به یاد بسپارم
و کاش می بودی
تا نهایت پاکی دستانت را می بوسیدم
و کاش می بودی
تا شعله گرم زندگی ام را
روشن و روشن تر می دیدم
ای پدر
ای چهره آسمانی

فضل احمد پنهان

گرمای مهر

ایکاش میشد تا ناکجا آبادها سفر میکردم
و راز و رمز طبیعت را
از آغازش میدانستم
ایکاش میشد عشق را
در ضمیر عاشقان ناکام
میبایدیم
و سوز و گداز محبت را
از دلهای
سوخته شان
میرسیدم
ایکاش درون خط های
تاریخ را مینگریستم
تا حوادث کهن دیروز را
بیشتر میدانستم
ایکاش زندگی را در واژه خودش
جستجو میکردم
و میدانستم که
زندگی یعنی چه:
چون بی تو زندگی
معنی ندارد!!!

ژاله «ظفوری» صنف چهارم ادبیات دری پوهنتون کابل